

درس هفتاد و نهم:

بحث در متعلّق علت و مفیض، و اقسام جعل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في الجعل.

لِلرَّبِّطِ وَ النَّفْسِ الْوَجُودُ إِذْ قَسَمَ *** فَالْجَعْلُ لِلتَّأْلِيفِ وَ الْبَسِيطِ عَمَ
فِي عَرَضِي قَدْ بَدَأَ مُفَارِقًا *** لَا غَيْرَ بِالْجَعْلِ الْمُؤَلَّفِ انْطَقَا
فِي كَوْنِ مَاهِيَةٍ أَوْ وَجُودٍ أَوْ *** صِيرُورَةٍ مَجْعُولًا أَقْوَالًا رَوَا
وَ عَزَى الْأَوَّلُ لِلْإِشْرَاقِي *** وَ قَدْ مَشَى الْمَشَاءَ نَحْوَ الْبَاقِي

این بحث، بحث تعلق علت و مفیض است به

یکی از دو موضوع هویتِ اعیان؛ به عبارت دیگر

وقتی که بحث ما دائر مدار اصالت وجود یا اصالت

ماهیت است باید ببینیم که مفیض در هنگام اضافه

چه چیزی در این عالم خلق می کند و وجود می دهد؟

آیا ماهیت درست می کند یا وجود درست می کند؟

به عبارت دیگر می توانیم این بحث را در اینجا

این طور با این بیان مطرح کنیم که خود مسئله از این

مثل روشن بشود؛ آیا شما زوجیت درست می کنید و

بعد اربعه از آن انتزاع می شود یا اینکه اربعه درست

می کنید و بعد زوجیت از آن انتزاع می شود؟!

خب می توانیم بگوییم که مسئله تا حدودی

روشن شد به عبارت دیگر وقتی که ما در بحث

اصالت وجود واقعیت را به وجود دادیم دیگر در

اینجا جایی برای بحث از جعل به ماهیت باقی نمی ماند. وقتی که در عالم خارج فقط وجود هست و ماهیت حدود آن است، حدود یک امر انتزاعی است و ذهن با ملاحظه آن شیء با اشیاء دیگر آن حدود را انتزاع می کند و دیگر معنا ندارد مفیض و علت یک امر انتزاعی را در عالم خارج ایجاد کند. مثل اینکه ما بگوییم: در عالم خارج زوجیت را ایجاد می کنیم؛ مگر زوجیت چیست؟! جفت بودن، اربعه را ایجاد می کنند و از آن اربعه زوجیت انتزاع می شود. وقتی که شما چهار سیب در مقابل خودتان قرار بدهید از این چهار سیب زوجیت انتزاع می شود و انتزاع یک امر عقلی است و ظرف و وعائش ذهن است. بنابراین علت همیشه یک امر واقعی را ایجاد می کند چون خودش واقعیت دارد آنچه که وجود متنازله او است هم باید امر واقعی باشد. اگر علت وجود باشد دیگر نمی تواند ماهیت را افاضه کند. اگر علت ماهیت باشد دیگر نمی تواند وجود را افاضه کند و چون علت وجود است بنابراین جعل و علّیت و خلق هم به وجود می خورد؛ علت وجود را افاضه

می کند وقتی که وجود را افاضه کرد ما از حدود آن وجود، ماهیت آن را انتزاع می کنیم و بیرون می کشیم. اگر علت آمد سنگ ایجاد کرد، وجود سنگ را ایجاد کرد ما هم حدود سنگ را انتزاع می کنیم، حجریت را انتزاع می کنیم، اگر علت آمد شجر ایجاد کرد یعنی وجود شجر، ما هم شجریت را انتزاع می کنیم.

بنابراین این بحث تعلق جعل به ماهیت یا وجود یک بحثی است که دائر مدار تنقیح بحث بر اصالت وجود و اصالت ماهیت است ولی در اینجا یک مطلب دیگری گفته اند و آن این است که اصلاً علت به وجود و به ماهیت کاری ندارد بلکه علت به اتصاف می خورد و این اتصاف ماهیت به وجود، جعل به او می خورد. یعنی وقتی که علت می خواهد یک شیء در عالم اعیان خلق کند نمی آید وجود را جعل کند چون وجود امر انتزاعی است و نمی آید ماهیت را جعل کند چون ماهیت یک امر تقرّری و متقرّر است بلکه اتصاف ماهیت به وجود را... یعنی اینکه ماهیت می خواهد موجود بشود این وصف وجود برای ماهیت را، این نسبت را، این علت می آید ایجاد می کند؛ نسبت بین وجود و ماهیت اینکه

ماهیت می خواهد موجود بشود.

این حرف هم خیلی حرف عالی است و عالی بودن آن به خاطر این است که نسبت یک امری است که قائم به طرفین است و از خودش وجود استقلالی و وجود نفسی ندارد؛ نسبت مثل معانی حرفیه می ماند و معانی حرفیه در قیام به طرفین تحقق پیدا می کنند. تا بصره‌ای نباشد و سیری نباشد این ابتدائیت دیگر معنا نمی دهد بنابراین در اینجا آن اتصاف ماهیت به وجود یک امر واقعی مشاراً بالبنان نیست تا اینکه جعل به آن تعلق بگیرد بلکه از تحقق ماهیت بنا بر قائلین به اصالة الوجود - یا از تحقق موجود، وجود بنا به قائلین به اصالة الوجود - این اتصاف أحدهما بالآخر در اینجا پیدا می شود که خب این حرف خیلی حرف چرندی است.

چون می خواستیم بحث را مقداری سریع بخوانیم اینجا یک بیان اجمالی دادیم إن شاء الله توضیح بیشتر برای بعدش باشد منتها من خیال می کنم دیگر مسئله مهمی از خارج نداشته باشد. وقتی که بحث تمام شد آن وقت آن مطالبی که در

اینجا به نظر می‌رسد را در باب علّیت باید در اینجا مطرح کنیم که اصلاً بحث جعل یک ارتباط خیلی مهمی با علّیت دارد و وقتی که این بحث علّیت بیاید دیگر اصلاً بحث جعل مطرح نمی‌شود به خاطر اینکه «چیزی که با علت سنخیت ندارد الشیء لا یكون مفیضاً له» بحث اینکه هر علتی باید همان را افاضه بکند که خودش راجع به آن باشد وقتی ما بدانیم علت، وجود است و حدّاقل در ناحیه علةالعلل خود قائلین به اصالة الماهية هم قائل اند به اینکه پروردگار متعال وجود است و وقتی که این مسئله را به خداوند متعال که مرجع اول است.

این بحث قاعده علّیت را اگر إن شاء الله بعداً بیایم بحث کنیم متوجه این جهت می‌شویم که علت نمی‌تواند غیر از ذات خودش چیزی را افاضه کند اگر علت ماهیت است غیر از ماهیت نمی‌تواند افاضه کند و اگر علت وجود است غیر از وجود نمی‌تواند افاضه کند و بنابراین که ما در مبدأ اول چه قائل به اصالة الماهية باشیم چه قائل به اصالة الوجود باشیم وقتی در آنجا مبدأ اول وجود است چاره‌ای جز این نداریم که اصلاً بحث جعل را کنار بگذاریم

برای اینکه وقتی که مبدأ اول وجود را افاضه کرد مبدأ
ثانی باید وجود را افاضه بکند و هَلُمَّ جَرّاً مگر قائل
باشیم به اینکه مبدأ اول گرچه خود ذاتش و تحقق و
تعینش در وجود است ولی ماهیت را افاضه می کند
که آن [با] بحث علت و معلول ما منافات دارد.
بنابراین با تنقیح بحث علّیت بالکل بحث جعل پی
کارش می رود. این هم یک مطلب بود.

جعل بسیط

غررٌ فی الجعل.

للربط أى إلى الوجود الرابط - مُتَعَلِّقٌ بِقِسْمٍ - و إلى الوجود النفسى.^۱

ما دو وجود در اینجا داریم که البته این را عرض
نکردیم؛ یک وجود بسیط داریم مانند **جعل شیء**
لنفسه؛ خود علت بیاید شیء را به تنهایی خلق کند و
وجود بدهد، من باب مثال زید را وجود بدهد که
همان مفاد کان تامه است، «**وُجِدَ زَيْدٌ**» زید وجود
پیدا کرد وقتی که یک ذاتی وجود پیدا می کند طبعاً
آن ذات با ماهیت و با لوازم ضروری خودش وجود
پیدا کند یعنی وقتی که زید وجود پیدا کرد حتماً
ناطقیتش هم وجود پیدا کرد حیوانیتش هم وجود

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۲.

پیدا کرد و لوازم ذاتی خودش که تحيِّز است تحققش در زمان است کیف و کمّ است تمام اینها جزء لوازم ذاتی است، وجود پیدا کرد. البتّه کیف مطلق نه، کیف مشخص که عَرَض است و مفارق، بلکه به عنوان کیف مطلق، زید بدون کیف نمی شود. اینها [با هم] وجود پیدا می کنند نه اینکه اول زید وجود پیدا کند بعداً یکی یکی یک ساعت بعد خدا به او کیف بدهد یک ساعت بعد کمّ بدهد و همین طور یکی یکی بتراشدش و درست و آماد کند، این طور نیست. خلاصه مثل ختنه نیست که وقتی درآمد تازه بعد از یک هفته، یک سال، دو سال یا در بزرگی ختنه کنند! شخص می گفت: حاجی هایی می آمدند مسجد می رفتیم ختنه شان می کردیم!

وقتی که زید وجود پیدا می کند خود آن وجود ماهوی و لوازم لاینفک آن هم یک باره با او وجود پیدا می کند این جعل بسیط می شود.

تعریف جعل تألیفی و جعل مرکب

یک جعل تألیفی و جعل مرکب داریم که وجود رابط هم به او می گویند و آن این است که پس از اینکه این ذات وجود پیدا کرد عوارض مفارق این بر

این وجود پیدا می‌کند فرض کنید قیام، قعود، رنگ، شکل و امثال ذلک همه وجود پیدا می‌کند. به این وجود عوارض مفارق جعل تألیفی و جعل مرکب می‌گویند. پس ما دو وجود داریم؛ یک وجود بسیط داریم که آن وجود نفس ذات است و یک وجود مرکب داریم که آن وجود تعلق عوارض بر آن ذات است.

الوجود المطلق إِذْ تَوْقِيتِيَّةٌ - قسم فَالْجَعْلُ لِلتَّأْلِيفِ وَ الْبَسِيطِ عَمَّ. أَيْ الْوُجُودُ لَمَّا كَانَ مَقْسُومًا إِلَى الرَّابِطِ وَ النَّفْسِي فَعَمَّ الْجَعْلُ وَ انْقَسَمَ إِلَى الْجَعْلِ التَّأْلِيفِيِّ وَ الْجَعْلِ الْبَسِيطِ.^۱

این وجود هم قسمت می‌شود به وجود رابط و وجود نفسی - کلمه «اذ» توقیتیة است نه شرطی - حالا که وجود قسمت شد، جعل دو تا می‌شود؛ وجود رابط می‌شود جعل تألیفی و وجود نفس شیء می‌شود جعل بسیط؛ به جعل تألیفی و جعل بسیط انقسام پیدا می‌کند.

و قد خَرَجَ مِنْ هَذَا تَعْرِيفُهُمَا. فَالْجَعْلُ الْبَسِيطُ مَا كَانَ مُتَعَلِّقُهُ الْوُجُودَ النَّفْسِيَّ وَ الْجَعْلُ الْمُؤَلَّفُ مَا كَانَ مُتَعَلِّقُهُ الْوُجُودَ الرَّابِطَ.^۲

تعریف جعل تألیفی و جعل بسیط هم از این مسئله ما که وجود را به رابط و نفسی تقسیم کردیم خارج شد. جعل مؤلف متعلقش وجود رابط است

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۲.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۲.

یعنی عوارض مفارق ذات.

جعل بسیط چیست؟ متعلق این جعل همین که جعل و خلق به آن تعلق گرفته، وجود نفسی خود زید، خود زید می شود جعل بسیط.

فإنَّ الأوَّلَ جَعَلَ الشَّيْءَ وَ إِفَاضَةً نَفْسِ الشَّيْءِ وَ يَلِسَانِ الْأَدْبَاءِ الْجَعْلُ الْمُتَعَدِّي لِوَاحِدٍ.^۱

اولی که جعل بسیط باشد جعل شیء است و افاضه نفس شیء است؛ خود آن زید مفاض واقع می شود و به لسان ادبا الجعل المتعدی لواحد مثل «جعل الله زيدا» خداوند زید را خلق کرد یا بگویید: «خَلَقَ اللهُ زَيْدًا»، «كَوَّنَ اللهُ زَيْدًا» تمام اینها دارای معانی واحد هستند. خود ذات با اشاره و اراده پروردگار خلق می شود حالا که خلق شد این زید کاتب می شود، زاهد می شود، ماشی می شود. تمام اینها جعل های تألیفی است، بنابراین ما یک جعل بسیط داشتیم ولی در هر آن یک جعل تألیفی داریم. یا این طور و یا اینکه به یک معنای دقیق تر بگوییم که در هر آن، ما یک جعل بسیط داریم؛ هم بسیط داریم و هم تألیفی داریم که آنها را دیگر بیان نمی کنیم.

و الثَّانِي جَعَلَ الشَّيْءَ شَيْئًا وَ الْجَعْلُ الْمُتَعَدِّي لِاثْنَيْنِ. وَ اللَّيْبُ يَحْدُسُ مِنْ ذَلِكَ مَا نَحْنُ

۱. همان.

دوم که وجود رابط باشد و جعل تألیفی، یک شیء را شیء قرار بدهیم مثلاً زید را قائم قرار بدهیم زید را آکل قرار بدهیم ماشی قرار بدهیم و جعل متعدی برای دوتا «جعل الله زیداً كاتباً» متعدی باشد. شما باید متوجه بشوید که ما در چه صددی هستیم و چه چیزی را می‌خواهیم اثبات کنیم، ما می‌خواهیم وجود را مجعول قرار بدهیم، چون جعل دائر مدار انقسام وجود است نه ماهیت.

ثُمَّ الْجَعْلُ الْمُؤَلَّفُ يَخْتَصُّ تَعَلُّفُهُ بِالْعَرَضِيَّاتِ الْمَفَارِقَةِ لِخَلْقِ الدَّاتِ عَنْهَا وَ لَا يَتَصَوَّرُ بَيْنَ الشَّيْءِ وَ نَفْسِهِ وَ لَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ ذَاتِيَّاتِهِ وَ لَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ عَوَارِضِهِ اللَّازِمَةِ كَالْإِنْسَانِ إِنْسَانٌ وَ الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ وَ الْأَرْبَعَةُ زَوْجٌ لِأَنَّهَا نَسَبٌ ضَرُورِيٌّ وَ مَنَاطُ الْحَاجَةِ هُوَ الْإِمْكَانُ وَ الْوُجُوبُ وَ الْاِمْتِنَاعُ مَنَاطُ الْغِنَا.^۲

حالا جعل مؤلف اختصاص دارد به عرضیات مفارقه چون ذات از این عرضیات خالی است، از آکل و کتابت مثلاً خالی است بین خود شیء و نفسش جعل معنا ندارد، بین زید و زیدیتش ما جعل قرار بدهیم؛ «جَعَلَ اللهُ زَيْدًا زَيْدًا»، «زَيْدًا زَيْدًا» دیگر چیست؟! «جَعَلَ اللهُ زَيْدًا» صحیح است، خدا زید را زید قرار داد معنا ندارد. «لَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ ذَاتِيَّاتِهِ»

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۳.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۳.

و همین‌طور بین شیء و ذاتیاتش؛ حیوانیتش یا ناطقیّتش، معنا ندارد. «و لا بینه و بین عوارضیه اللّازمه؛ همین‌طور بین شیء و عوارض لازمه‌اش» مثل تحیزش و کیفیت مطلقه‌اش و کمّیت مطلقه‌اش که اینها عوارض لازمه و لاینفک هستند - نه کیفیت خاصه بلکه کیفیت مطلق یا به اصطلاح دیگر عوارض لازم‌ش.

«و الإنسان حیوانٌ» این ذاتیاتش است یا «الأربعة زوجٌ» اینها عوارض لازم هستند. اینها نسبت‌های ضروری هستند جعل به ممکن‌الوجود تعلق می‌گیرد و اینها ضروری هستند پس جعل به اینها تعلق نمی‌گیرد، ذاتی شیء برای شیء ضروری است نه‌اینکه ممکن است و امکان مناط حاجت است.

«و الوجوب و الامتناعُ مناط الغنا»؛ وجوب و امتناع مناط غنا هستند یعنی چیزی که در یک شیء ممتنع است امکان ندارد جعل بشود؛ غنا دارد از تعلق جعل، همین‌طور چیزی که ضرورت دارد، این‌هم غنا دارد از تعلق جعل به او، بله کتابت برای زید ممکن است حالا که ممکن شد مناط تعلق جعل به آن

موجود می‌شود. انسان مناط احتیاج است دیگر تا
شیئی ممکن نباشد محتاج نیست اگر ضرورت داشته
باشد که بی‌نیاز است بی‌نیاز در دنیا فقط یکی است.
لذا جعل همیشه به عوارض مفارقه برمی‌گردد.

و لَذَا قَالَ الشَّيْخُ مَا جَعَلَ اللَّهُ الْمِشْمِشَ مِشْمَشًا وَلَكِنْ أَوْجَدَهُ.^۱

لذا شیخ فرموده که خدا مشمش را مشمش خلق
نکرد بلکه مشمش ایجاد کرد نه اینکه مشمش را
مشمش قرار داد بلکه مشمش خلق کرد.

و إِلَى هَذَا يُشِيرُ قَوْلُنَا فِي عَرْضِي قَدْ بَدَأَ مُفَارَقًا لَا غَيْرَ أَيْ لَا فِي غَيْرِ الْعَرْضِيِّ الْمَفَارِقِ
بِالْجَعْلِ الْمُؤَلَّفِ انْطِقًا - مُؤَكَّدٌ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ -.^۲

در عرضی مفارق جعل پیدا می‌شود نه در غیر
عرضی مفارق؛ در عرضی مفارق جعل به جعل
مؤلف می‌خورد پس جعل مؤلف همیشه در عرضی
مفارق هست اما جعل بسیط مربوط به خود ذات
است؛ خود ذات جعل بسیط دارد. «جَعَلَ اللَّهُ زَيْدًا»
خدا زید را درست کرد، این جعل بسیط است جعل
مؤلف همیشه به عرضی‌های مفارق می‌خورد مثل
کتابت، قیام، قعود، اکل، شرب و مشی. «انطقا»
مؤکد به نون خفیفه است.

ثُمَّ لَمَّا كَانَ الْمَمْكُنُ زَوْجًا تَرْكِيبِيًّا لَهُ مَاهِيَّةٌ وَ وَجُودٌ وَ كَانَ بَيْنَهُمَا اتِّصَافٌ تَشْتَبَهُمَا فِي

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۴.

مَجْعُولِيَّةُ الْمَمْكُنِ جَعْلًا بَسِيطًا عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْوَالٍ كَمَا قُلْنَا فِي كَوْنِ مَاهِيَةٍ أَوْ وَجُودٍ أَوْ صَيْرُورَةٍ - عِبَارَةٌ أُخْرَى لِلِاتِّصَافِ فَقَدْ يُعْبَرُونَ بِهَذَا وَ قَدْ يُعْبَرُونَ بِتِلْكَ - مَجْعُولًا خَبَرٌ كَوْنُ أَقْوَالًا مَفْعُولٌ رَوُوا.^۱

از آنجایی که ممکن زوج ترکیبی است و یک ماهیتی دارد و وجود دارد و بین این دوتا اتصاف هست اینها اختلاف کردند که جعل به کجای ممکن می خورد؛ آیا به سرش می خورد یا انتهایش می خورد؟! چون ممکن یک ماهیتی دارد و یک وجود؛ زید یک وجود دارد و یک ماهیتی دارد شما گفتید ماهیتش انتزاعی است [پس به وجود می خورد] بالأخره بعضی ها گفتند: جعل به ماهیت می خورد، جعل می خورد به وجودش، جعل می خورد به اتصاف ماهیت به وجود و ماهیت موجوده. اینکه می گوئیم ماهیت موجوده به این اتصاف ماهیت به وجود خورده یعنی خدا این اتصاف را خلق می کند والا نه وجود را خلق می کند و نه ماهیت را جداً من نمی دانم این حرف هایی که می زدند پای منقل بودند می زدند؟! من تعجب می کنم! این حرف ها از کجا درآمد؟! یعنی واقعاً بچه به این حرف ها می خندد! **تَضَحَّكَ** به **التَّكَلَّى**! نه تنها

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۴.

در اینجا بلکه در مباحث فقهی هم همین طور، در فتوا؛ من باب مثال داریم که تحت الحنک در نماز مستحب است حالا یکی آمده در باب صلاة می گوید: «کراهت دارد؛ نماز بدون تحت الحنک کراهت دارد» در حالی که در روایت داریم:

مَنْ تَعَمَّمَ وَلَمْ يَتَحَنَّكَ فَأَصَابَهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ.^۱

آقا آمده فتوا داده که اصل تحت الحنک گذاشتن در نماز مؤکد است و باید حتماً بگذارد و اگر نگذارد کراهت دارد! نگذاشتنش کراهت دارد در صورتی که عمامه سرت بگذاری [آن وقت حنک نیندازی] نه اینکه نگذاشتن عمامه کراهت دارد! این فتواها را اینها از کجا در می آوردند ما نمی فهمیم! از کجای این عبارت مفهوم گرفتی؟! این قدر دیگر شل نیستیم! روایت می گوید که اگر عمامه سرت گذاشتی [حنک

^۱ . الکافی، ج ۶، باب العمام، ص ۴۶۰، ح ۱؛ فقاہت در تشیع، ص ۱۰۴، تعلیقہ ۱:

«امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که عمامه بگذارد ولی تحت الحنک نیندازد و مبتلا به مرضی گردد که دوايي ندارد، کسی غیر از خود را ملامت ننماید.»

جهت اطلاع بر اهميت عمامه و آثار ملکوتی آن در نفس انسان و کیفیت عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۳ - ۲۹۳.

بگذار و اگر [می خواهی [عمامه نگذار] **«مَنْ تَعَمَّمْ**

و لَمْ يَتَحَنَّكَ» یعنی اگر عمامه گذاشتی حنک داشته

باشد نه اینکه اصلاً باید عمامه باشد - حالا نمی دانم

که این فتوا را یا با قیل بیان کرده یا اینکه اسم هم

آورده است - اینها همین طور نشستند پای منقل و

یک حال خوشی هم به آنها دست داده است!

نه جعل را فهمیدی نه اتصاف را فهمیدی نه اعیان

خارجی را فهمیدی نه علت را فهمیدی نه

اصالة الوجود را فهمیدی نه اصالة الماهية را فهمیدی،

می گویند: نه جاعل به وجود جعل می دهد نه به

ماهیت! پس به چه چیزی جعل می دهد؟! اتصاف!

اتصاف قائم به طرفین است.

«فِي كَوْنِ ماهيةٍ أَوْ وجودٍ أَوْ صيرورةٍ» در

اینکه ماهیت است که مجعول است یا وجود یا

صيرورت؛ صيرورت یعنی ماهیت موجود شدن،

جعل به «شدن» تعلق می گیرد. اتصاف ماهیت به آن،

همین که ماهیت می خواهد موجود شود جعل به آن

می خورد یعنی خواستن. **«فَقَدْ يُعْبَرُونَ بِهَذَا وَ قَدْ**

يُعْبَرُونَ بِتِلْكَ...» گاهی اوقات تعبیر به اتصاف

می آورند گاهی اوقات تعبیر به صيرورت. مجعولاً

خبر «کون» است در اینکه ماهیت یا ضرورت
مجعول است اقوالی را روایت کردند.

و عَزَّیْ أَى نُسِبَ الْأَوَّلُ لِلْإِشْرَاقِی. فَقَالُوا أَثَرُ الْجَاعِلِ أَوَّلًا وَ بِالذَّاتِ نَفْسُ الْمَاهِیَةِ.^۱

اول به اشراقیون نسبت داده شده؛ اشراقیون قائل
به اصالة الماهية هستند گفتند که ماهیت موجود
است و اثر جاعل اولاً و بالذات خود ماهیت است.
خداوند متعال نفس ماهیت و وجود را اول درست
می کند وقتی درست کرد خواهی نخواهی موجود از
آن انتزاع می شود همان طور که ما می گوئیم: اربعه را
درست می کنیم وقتی درست کردیم این زوجیت هم
از آن خواهی نخواهی انتزاع می شود. دیگر دو چیز
درست نمی کنیم که اول اربعه باشد بعد زوجیت، و
قبل از اینکه زوجیت درست شود اربعه زوج نیست،
اول اربعه درست شود بعد یک دفعه دیگر می آیم
یک زوجیت دیگر به آن می چسبانیم! حالا اربعه
زوج شد! این طور نیست.

ثُمَّ يَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ الْجَعْلُ مَوْجُودِيَّةَ الْمَاهِيَةِ بِلا إِفَاضَةٍ مِنَ الْجَاعِلِ لا لِلْوُجُودِ وَ لا
لِلْإِتِّصَافِ لِأَنَّهُمَا عَقْلِيَانِ مُصَدِّقُهُمَا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ كَمَا لا يَحْتَاجُ بَعْدَ صُدُورِ الذَّاتِ عَنِ
الْجَاعِلِ كَوْنُ الذَّاتِ ذَاتًا إِلَى جَعْلِ عَلَى حِدَّة.^۲

این جعل موجودیت ماهیت را استلزام دارد و

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۴.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

لازم گرفته موجودیت آن را، یعنی ما موجودیت را
انتزاع می‌کنیم بدون افاضه از طرف جاعل، دیگر
جاعل افاضه نکرده و وجود نداده، ماهیت را ماهیت
قرار داده است.

«لا لِلْجُودِ وَ لَا لِلْاِصْصافِ» افاضه به وجود و

اتصاف نکرده است چون این دو عقلی و انتزاعی
هستند. مصداق این دوتا نفس ماهیت است. «گما

لا یحْتاجُ بَعْدَ صُورِ الذَّاتِ عَنِ الْجَاعِلِ...»
همان‌طور که دیگر احتیاجی نیست بعد از اینکه ذات
از جاعل صادر شد به اینکه ذات ذات بشود، خود
ذات، ذات است و نیاز به جعل دیگر ندارد یعنی خلق
دیگر ندارد. این چیزهایی که درست می‌کنند این
قالب‌هایی که در کارخانه درست می‌کنند به هر چیز
یک قالب می‌زنند فرض کنید یک مایع را مثل مایع
پلاستیک می‌آورند در این قالب می‌ریزند اول آبکی
است بعد یک جا می‌گذارند سفت می‌شود بعد
می‌آورند روی دستگاه یک نقش به آن می‌زنند بعد
می‌برند یک جا به آن کاغذ می‌چسبانند بعد
عروسکش می‌کند. این دستگاه‌هایی که پایین و بالا
می‌آیند هر جا که می‌رسند یک کاری با آن می‌کنند.

این دستگاه چشمش را درست می‌کند، این دستگاه گوشش را درست می‌کند تا در بیرون یک عروسکی می‌شود که از آن صدا هم خارج می‌شود. بعضی از عروسک‌ها هستند وقتی فشارشان می‌دهید صدایشان درمی‌آید. این طور نیست که در اینجا جعل خدا اول به ماهیت تعلق گرفته است و ماهیت را درست کرد بعد دوباره در کارخانه آورد و یک وجود درست کرد بعد آورد یک جای دیگر اتصاف درست کرد بلکه جعل یا به ماهیت تعلق می‌گیرد یا به وجود.

أَقُولُ أَكْثَرُ شِيعَةٍ هَذَا الْمَذْهَبِ كَانَ مِنْ زَمَانِ شَيْخِ الْإِسْرَاقِ - قُدِّسَ سِرُّهُ -^۱ وَ أَتْبَاعِهِ وَ

كَانَ الْقَوْلُ يَتَقَرَّرُ الْمَاهِيَاتِ مَنْفَكَةً عَنِ الْوُجُودِ كَانَ فِي عَصْرِهِ - قُدِّسَ سِرُّهُ - شَائِعًا.^۲

اکثر شیوع این مذهب از زمان شیخ اشراق و اتباع او است و قولی که ماهیات جدای از وجود تقرر دارند در عصر او شایع بوده است. یعنی یک عالمی بوده که این عالم پر از ماهیت بوده ولی وجود نبود. ای دادبی‌داد! این قدر در این عالم ماهیت ریخته بود که وقتی دست می‌زدی پر از هیچ نمی‌شد حالا اگر می‌رفتی در عالم ماهیت اضافه نمی‌شد این عالم،

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۵.

^۲ . همان.

عالم تقررّ ماهیت است والاّ نمی فهمیم این حرف ها...

یک عالمی بوده عالم تقررّ ماهیت که ماهیت آنجا ریخته است ولی بخواهی بگیری هیچ نیست اما بالأخره تقررّ دارد و این عالم ماهیت جدای از وجود بود.

فَحَسِبُوا أَنْ لَوْ قَالُوا بِمَجْعُولِيَةِ الوجودِ ذَهَبَ الوهمُ إِلَى غِنَاءِ الماهِيَةِ فِي تَقَرُّرِهَا عَنِ الجاعِلِ لِمَغَايِرَةِ الماهِيَةِ لِلوجودِ فَيَلْزِمُ الثَّابِتَاتِ الْأَزْلِيَّةُ^۱

و هرچه این طور خیال کردند که اگر بگویند که جعل به وجود خورده است از آن طرف که ماهیات دیگر مستغنی از جاعل است. ای دادبی داد! ماهیت در تقررّش بی نیاز از جاعل است چون ماهیت مغایر با وجود است. پس ثابتات ازلیه لازم می آید همچون پروردگار متعال که وجود ازلی داشته این ماهیات هم هم دوش با خدا - و همگام با شهداء! - همین طور قبلاً ثابت بوده اند! این ثابتات ازلیه از قبل ثابت بوده اند. چرا؟! چون جعل به ماهیت که تعلق نگرفته جعل به وجود تعلق گرفته است از آن طرف ما قائل به اصالت ماهیت هستیم یعنی ماهیت در یک عالمی

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۶.

تقرّر داشته حال تقرّر چیست نمی دانیم؛ تقرّر داشته هم دوش با خدا! تا وقتی خدا خدایی می کرده این ماهیات هم تقرّر داشته اند.

بنابراین لازم می آید که شیئی در تقرّر خودش بی نیاز از فاعل باشد و آن بی نیاز فقط وجود مبدأ اعلا است و دیگر کسی نمی تواند باشد دیگر جعل را به ماهیات زدند و گفتند که این ماهیات در تقرّر خودشان نیاز به جاعل دارند.

قبل از اینکه حاجی بیاید جواب دهد من یک اشکال در این مسئله می کنم و رد می شوم و آن اینکه قطعاً می دانیم که شما نمی توانید ممکن را از ماهیات سلب کنید؛ بعد از اینکه جعل به ماهیت خورد آیا باز وجود از آن ماهیت انتزاع می شود یا نمی شود؟! اگر شما بگویید: وجود انتزاع می شود بنابراین قبل از این که جعل بخورد این ماهیت کجا بود؟! مگر شما نمی گوید: ماهیت تقرّر داشته است؟! یا باید بگوییم که اصلاً ماهیتی قبل از جعل وجود ندارد این خلاف بدیهی است چون ما ماهیت احساس می کنیم آیا ماهیت غیر از حدود وجودی است؟ قبل از اینکه

جعل به وجود بخورد اصلاً تقرر هم ندارد، خلاف است، اگر شما در این صورت می‌گویید: نه، قبل اینکه جعل به آن ماهیت تعلق بخورد ماهیت تقرر داشته این همان ثبوتات ازلیه است. اگر شما بگویید که وجود مساوی با تقرر است بنابراین وقتی که جعل به آن ماهیت می‌خورد با تعلق جعل به ماهیت، هم تقرر پیدا می‌شود هم وجود پیدا می‌شود و این خلاف فرض شماست چون شما می‌گویید که ماهیت قبل از وجود تقرر داشته است اگر شما می‌گویید که نه، این جعل به ماهیت متقررّه خورده و بعد وجود از آن انتزاع شده پس قبل از جعل این مقرر بوده و این ثبوتات ازلیه می‌شود.

فَدَفَعُ هَذَا الْوَهْمَ حَدَاهُمْ عَلَى الْقَوْلِ بِأَنَّ الْمَاهِيَةَ فِي قَوَامِ ذَاتِهَا مَجْعُولَةٌ مَفْتَقَرَةٌ إِلَى الْجَاعِلِ.^۱

[دفع این توهّم] آنها را کشاند بر قول به اینکه ماهیت بر قوام ذاتش مجعول است و در قوام ذاتش نیاز به جاعل دارد.

كَمَا قَالَ الْمُحَقِّقُ الْإِسْلَامِيُّ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فِي الْمَسْأَلَةِ السَّابِعَةِ وَالْعَشْرِينَ مِنَ الشَّوَارِقِ مَعَ تَصْلِيهِ فِي أَصَالَةِ الْمَاهِيَةِ جَعْلًا وَتَحَقُّقًا.^۲

محقق لاهیجی در مسئله بیست و هفت از

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. همان.

شوارق، می گوید که هم جعل به ماهیت خورده و هم از نظر تحقق ماهیت محقق، و وجود امر انتزاعیه است.

المرادُ من كونِ المَجْعُولِ هو الماهيةُ هو نفى توهم أن يكونَ الماهياتُ ثابتاتٌ في العدم بلا جعلٍ و وجودٍ ثُمَّ يَصْدُرُ مِنَ الجاعِلِ الوجودُ أو اتصافُ الماهيةِ بالوجود.^۱

ایشان فرمودند اینکه ما می گوییم: «مجهول ماهیت است» [به خاطر] نفی توهم این است که ماهیت، ثابتات در عدم، بدون جعل و وجود هستند. بعد، از جاعل وجود ثابت می شود و یا اتصاف ماهیت به وجود است.

فإذا ارتفعَ هذا التوهم فلا مضايقةَ في الذهابِ إلى جعلِ الوجودِ أو الاتصافِ بعد أن تيقنَ أن لا ماهيةَ قَبْلَ الجَعْلِ.^۲

حالا اگر ما این را توهم نکردیم و ماهیت را ثابتات ازلیه نگرفتیم، دیگر اشکالی ندارد که ما بگوییم: وجود مجعوله یا اتصاف مجعوله، بعد از اینکه [یقین پیدا کردیم که] ماهیتی قبل از جعل نیست و قبل از اینکه جعل به وجود تعلق بگیرد ماهیتی [نیست].

خب ایشان البته آمدند گفتند حتی ماهیت متقرّره ای هم نیست یعنی حتی ماهیت در تقرّر خودش هم

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۷.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۲۲۷.

نیاز به جعل دارد. آن وقت اشکالی که به نظر من رسید این است: بنابراین شما جعل و تقرّر را هر دو یکی می‌دانید یعنی وجود و تقرّر را یکی می‌دانید درحالی که این خلاف فرض شما است؛ شما ماهیات را متقرّره می‌دانید بعد به این ماهیات متقرّره وجود تعلق می‌گیرد به اضافه اشراقی که بر آن ماهیات متقرّره موجود می‌شود. اگر شما در قوام ذات اصلاً ماهیتی را [متصوّر] ندانید - نه متقرّر و نه موجود - در این صورت این با فرض شما مخالف است و با مسئله ما هم منافات دارد، به خاطر اینکه ما ماهیات را ادراک می‌کنیم قبل از اینکه وجود به آنها تعلق بگیرد.

و إلى هذا ينول مذهبُ أستاذنا الحكيم المحقق الإلهي - قدّس سرّه - في القول بجعل الوجود فإنّه يُصرّح بكون الوجود مجعولاً بالذات و الماهية مجعولةً بالعرض انتهى.^۱

و به این برمی‌گردد مسئله استاد حکیم ما - محقق لاهیجی - در قول جعل به وجود، به اینکه وجود مجعول به ذات است و ماهیت مجعول به عرض است.

درحالی که مرحوم صدر المتألّهین شدیداً اصالت

۱. همان.

ماهیت را رد می‌کند و ماهیت را یک امر انتزاعی می‌داند نه اینکه شما اولاً اصالت را به ماهیت می‌دهید وقتی که اصالت را به ماهیت دادید آن موقع می‌گویید که حالا وجود را در اینجا چه کار کنیم؟! وجود یک امر انتزاعی است.

اینکه در اینجا می‌گویید که ماهیت، مجعول به عرض است دارد حقیقت و اصالت ماهیت را دفع می‌کند. چون محقق لاهیجی با وجود اینکه شاگرد ملاصدرا بوده باز قائل به اصالة الماهية بود. البته در بعضی از عبارات و شوارحش استفاده می‌شود که ایشان از رأیش برگشته است.

اینها می‌گویند: قبل از اینکه جعل به یک شیء یا ماهیتی تعلق بگیرد نه می‌توانیم بگوییم که آن ماهیت در قوام ذات خودش موجود است و نه می‌توانیم بگوییم که معدوم است و در اینجا اسم حاصل بین وجود و عدم را تقرّر می‌گذاریم. یعنی ماهیت، ماهیت است و این که ما از آن تعبیر می‌آوریم که ماهیت، ماهیت است - البته در بحث ماهیات فرمودند:

در آنجا وجود را مطابق با «اَیْس» گرفتند و عدم را مطابق با «لِیْس» گرفتند و فاصلی بین این دو قرار نداده‌اند بحث هم همین است. ولی اینها حد فاصل بین اینها را ثبوت گرفتند. تقرر را فاصل بین وجود و عدم گرفتند و گفتند که به این ماهیت معدوم نمی‌توانیم بگوییم چون معدوم به امتناع مربوط است و نه می‌توانیم موجود بگوییم چون ما الآن در خارج آن را مشاهده نمی‌کنیم پس بین امتناع و بین ضرورت از ناحیه غیر یک حد فاصلی قرار داده‌اند و اسم آن را تقرر گذاشتند یعنی ماهیت در ذات خودش یک چیزی برای خودش ندارد گرچه ما آن را نمی‌بینیم که چیست ولی بعد به همان چیز که انسان هم از او انتزاع می‌شود یک جعل تعلق می‌گیرد وقتی جعل تعلق بگیرد آن وقت موجود می‌شود و آن موقع قابلیت پیدا می‌کند که شما وصف «موجود» را به آن حمل کنید. خدا در آن ماهیت یک چیز می‌سازد یک کاری می‌کند یک تصرفی می‌کند و با این تصرف یک دفعه چشم شما باز می‌شود و می‌بینید، درست شد؟! حالا آن چیست که خدا در آن یک کاری می‌کند؟! آن ماهیت متقرر است. سؤال

می‌کنیم آیا ماهیت متقرّر بالأخره هست یا نیست؟!
بالأخره یک عالمی هست یا نه، خدا ماهیت درست
می‌کند؟! اینجا دیگر می‌مانند! اگر بخواهند بگویند
که هست پس ثبوتات ازلیه... و اگر بخواهند بگویند
که نیست پس تقرّر هم نیست. بگویند که از اول خدا
چه درست می‌کند؟! ماهیت درست می‌کند؟! چطور
ممکن است یک چیزی که خودش حد ندارد
خودش حد درست کند؛ یعنی [چطور ممکن است
یک چیزی که خودش] ماهیت ندارد ماهیت درست
کند؟!

اللهم صل على محمد و آل محمد